

اصطلاحات دیوان سالاری در شاهنامه حکیم فردوسی

لقمان بایمت اف

تحقیق و بررسی سیستم دیوان سالاری قرون ۴-۳ هـ / ۱۰-۹ م در ماوراءالنهر و خراسان ، بدون شک یکی از پیچیده ترین موضوعات تاریخ آن روزگار به شمار می آید. البته دانشمندان و پژوهشگران به مدت، بیش از یک قرن است که در بررسی و تحقیق این موضوع تلاش می کنند . تحقیقات و تألیفات محققین برجسته از قبیل: و. و. بارتولد، آ. ک. باسوارث ب. غ. غفوراف، ش. عظیم اف، ناجی ، محمدرضا ، نعمت اف و چندی دیگر ، از جمله بهترین تألیف در این زمینه می باشد.^۱

تحقیق و بررسی سیستم دیوان سالاری قرون ۴-۳ هجری / ۱۰-۹ میلادی از چند جهت حایز اهمیت است. قبل از همه در این دوره در حدود خراسان و ماوراءالنهر تعدادی چند دولتهای ملی ایرانی از قبیل: دولت صفاریان ، طاهریان و سامانیان تأسیس شدند. همزمان با تأسیس دولتهای به اصطلاح مستقل ملی _ ایرانی سیستم اداری دولت ایرانی _ اسلامی به مرحله جدید خود وارد شد. یکی از شاخص ترین نشانههای تغییرات نظام اداری دولت قرون ۴-۳ هـ / ۱۰-۹ میلادی تکامل و استوارتر شدن سیستم دیوان سالاری در دولتهای ملی صفاریان و طاهریان و بخصوص در نظام اداری دولت سامانیان است. پوشیده نیست سامانیان بر اساس سیستم دولتهای نیاکان و خلافت عباسی، یک سیستم جدید دیوان سالاری را به وجود آوردند.

۲

منابع و مآخذی که هم اکنون در اختیار داریم این امکان را به ما می دهد که، سیستم دیوان سالاری دولت آل سامان را در ماوراءالنهر و خراسان بخوبی به تصویر درآوریم. در زمان سامانیان دستگاه مرکزی دولت به دو قسمت یعنی، درگاه و دیوانهای دولتی تقسیم می شد.^۳

حاکمیت سیاسی در دربار به عهده امیر بزرگ (امیر حرس) بود، وی تعداد زیادی خدمتکار در اختیار خود داشت. همان گونه که اشاره شد سامانیان در تشکیل دیوانها از تجربه دیوان سالاری ساسانی و خلافت عباسی که بازسازی منظم آن بود استفاده کردند. اما سامانیان این تشکیلات را به طور کامل کپی نکردند بلکه آن را برای خود، به محیط سیاسی و اجتماعی تغییر دادند. لازم به ذکر است که در دستگاه دولت سامانیان دیوان مرکزی فعالیت داشت.^۴

سیستم دیوان سالاری سامانیان یکی از بهترین و در عملکرد خود کاملترین دیوان سالاری در میان دول قرون ۴-۳ هـ / ۱۰-۹ میلادی جهان اسلام بود.^۵ اما با وجود تلاشهای زیاد دانشمندان و پژوهشگران ، مسائل بسیاری مربوط به نظام اداری دولت سامانیان تاکنون مورد بررسی قرار نگرفته اند و نیاز به تحقیق دامنه دار دارند.

محدودیت منابع دست اول در این زمینه کار تحقیق را باز هم مشکلتر نموده است. تقریباً تحقیقات تمامی محققان و پژوهشگرانی که در این زمینه تحقیق کرده اند در اطلاعات " تاریخ بخارا" ، نرشخی ، سیاست نامه خواجه نظام الملک طوسی، نصیحه الملوک امام محمد غزالی و چندی از آثار تاریخی محدود شده است. بدین خاطر است که اندیشهها و دیدگاههای آنان در بسیاری از موارد تکرار یکدیگر است.

باید گفت که آثار ادبی، فرهنگها، دایرهالمعارفها و ... که در قرون ۴-۳ هجری تألیف شده ، برای بررسی و تحقیق موضوع مذکور مورد استفاده قرار نگرفته اند. این در حالی است که آثار ادبی، فرهنگها، دایره المعارفها، آثار دینی مذهبی، فلسفی و ... اطلاعات قابل توجهی را در رابطه با نظام اداری دولتی و سیستم دیوان سالاری سامانی نموده اند.

از این لحاظ " شاهنامه" حکیم ابوالقاسم فردوسی به عنوان یک اثر ادبی ، اساطیری و تاریخی قرون ۴-۳ هـ / ۱۰-۹ میلادی تاکنون مظلوم واقع شده است. اطلاعاتی که این اثر بی زوال در رابطه با نظام اداری دولتی ایرانیان و سیستم دیوان سالاری حکومتهای همزمان بدست داده، متأسفانه کمتر مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است. این در حالی است که در "شاهنامه"

اصطلاحات مربوط به دیوان سالاری ایرانیان فراوان به چشم می‌خورد.

در بررسی همه جانبه معنی اصطلاحات مربوط به دیوان سالاری در "شاهنامه" در مقایسه با اطلاعات منابع دیگر می‌توان، بسیاری از مسایل و موضوعات دیوان سالاری قرون ۴-۳/۱۰-۹ میلادی را روشن‌تر بازگو نمود. پوشیده نیست "شاهنامه" قبل از همه، محصول محیط فرهنگی، سیاسی و اجتماعی دوران سامانیان است.

از این رو اندیشه‌های سیاسی - اجتماعی آن روزگار را نیز منعکس کرده است. اصطلاحات مربوط به نظام اداری دولتی و سیستم دیوان سالاری، با وجود این که از لحاظ مضمون به دوران اساطیری قبل از اسلام مربوطند. ولی در عمل همه آنان ویژگی‌های دیوان سالاری روزگار مؤلف را منعکس می‌نمایند. فردوسی در نوشته‌هایش فقط محدود به ذکر اصطلاحات نشده، وی غالباً سعی نموده است که دیدگاه خویش را نسبت به مسایل دولت و دولنداری در قالب شعر بیان نماید. از این لحاظ بررسی افکار سیاسی و اجتماعی حکیم فردوسی بسیار مهم می‌باشد. و بررسی این موضوع نیاز به تحقیق جداگانه ای دارد.

اما بررسی معنی و ویژگی‌های عملکرد اصطلاحات مربوط به دیوان سالاری در شاهنامه، موضوع جداگانه‌ای است. تحلیل و تقسیم بندی اصطلاحات مربوط به دیوان سالاری و نظام اداری دولتی برای تحقیق مسایل دیوان سالاری قرون ۴-۳/۱۰-۹ میلادی خراسان و ماوراء النهر بسیار مهم است. سیستم بندی اصطلاحات مربوط به دیوان سالاری در شاهنامه مشاهده عناصر و مکانیسم و عملکرد برخی از دیوان‌ها و ادارات و ظایف دولتی، عملکرد عاملان دولتی و... را در شرایط مختلف به طوری واضح امکان پذیر می‌کند.

در این نوشتار سعی بر گروه بندی اصطلاحات مربوط به نظام اداری و دیوان سالاری در "شاهنامه" شده است. اصطلاحات مربوط به دیوان سالاری به ۸ گروه تقسیم گردید که شامل شرح و توضیحات نزدیک به ۱۸۰ کلمه می‌باشد. معنی کلمات و نمونه‌هایی از ابیات فردوسی بر اساس یکی از فرهنگهای "شاهنامه" آورده شده است. اما در این نوشتار نمونه ابیات که مربوط به اصطلاحات است، تا جایی که ممکن بود مختصر شد. در صورتی که نمونه‌های ابیات در رابطه با اصطلاحات دیوان سالاری در "شاهنامه" بسیار فراوان است.

اصطلاحات عمومی دیوان سالاری

افسر [afsar]

تاج و کلاه پادشاهی، تاج ابریشمی، جواهرنشان، تاج، اکلیل، دیهیم، تاج بر سر نهادن، بزرگی دادن، تاج ماه، افشاندن، فرومانده، سالار، فرمانروایی، تاج و افسر
رمز دولت و قدرت است. در شاهنامه کلمه تاج فراوان به چشم می‌خورد.

کنون من یکی بنده‌ام بردرت پرستنده افسر و اخترت

بدو داد پس دختر خویش را پسندیده و افسر خویش را

(ص ۷۱)

انجمن [anjoman]

مجلس، محل گرد آمدن گروهی، محفل، مجمع، سرور، پیشوا، رئیس قوم
جمع آمدن روسا دیوان / انجمن دیران هم می‌گفتند. در شاهنامه آمده است.

پس پرده‌ها کودک و مرد وزن به کوی و به بازار بر انجمن

فرستاده گیو است و پیغام من به دستوری نامدار انجمن

بیاید گرازان به راه ختن جهانگیر با نامدار انجمن

(ص ۸۷)

پادشاهی [padesahi]

به معنی مملکت، کشور و سرزمینهای زیر فرمان. اصلاح پادشاهی در شاهنامه فراوان به کار برده شده است.
مرا پادشاهی آباد هست
همان گنج و مردی و نیروی دست
بیامد سوی پادشاهی خویش
سپاه از پس پشت و پیران ز پیش

(ص ۱۹۸)

تاجور [tajvar]

مرکب از " تاج و "وَر" به معنی پادشاه، شهریار، تاجدار، ملک، سلطان، صاحب تاج، مکمل. این اصطلاح در شاهنامه فراوان به چشم می خورد.

فزون بایدم نزد ایشان هنر جهان جوی باید سر تاجور
که بودند کشته بدان رزمگاه ز خون بر سر تاجورشان کلاه

(ص ۹۰ _ ۲۸۹)

جمهور [jomhour] _ عربی

توده ، گروه، دسته، مردم بطور عموم، قسمت اعظم چیزی
سران را همه سر پر از گرد بود
همان تاج جمهور بر سر نهاد
ز جمهور دلشان پر از درد بود
به داد و به بخشش در اندر گشاد

(ص ۳۴۰)

دایه [daye]

مرضعه، زنی که به غیر طفل خود شیر دهد، شیرده، قابله. دایه‌ها در تربیت فرزندان پادشاهان نقش مهمی داشتند و دایه گری یکی از ستنهای اقوام آریایی‌ها بوده است.

سیاوش جهاندار پر مایه بود
ز زابلستان چند پر مایه بود
ورا رستم زابلی دایه بود
سیاوش را آن زمان دایه بود

(ص ۴۵۹)

دبیر [dabir]

نویسنده، کاتب، ادیب، باسواد، قلم‌زن. در عهد سامانیان دبیری یکی از وظیفه‌های بااعتبار دولتی به شمار می آمد.

بخواندم یکی مرد هندی دبیر سخنگوی و گوینده و یادگیر
چو آن نامه برخواند مرد دبیر رخ نامور شد به کردار قیر

ص، ۴۶۰

دری [dari]

زبان پس از اسلام که در ایران و از آسیای مرکزی رواج یافت و زبان فارسی معمولی امروزه است. خاستگاه این زبان حدود ماوراءالنهر و خراسان است.^۸

کجا بیور از پهلوانی شمار
بفرمود تا پارسی و دری
بود در زبان دری ده هزار
بگفتند و کوتاه شد داوری
تدروان و طاوس و کبک دری
بیابی چو بر کوهها بگذری

دستگه [dastgah]

مخفف دستگاه، قدرت، سامان، ثروت و دولت پایدار و جاه و جلال است.

گذشتن کنون به که بالشگریم نباید که بی دستگه بگذریم

(ص ۴۸۶)

دستور (dastur)

این کلمه از " دست " و " ور " به معنی دارنده ، مسند نشین ، امیر ، وزیر ، سفارش ، امر ، فرمان ، کفۀ ترازو ، رخصت ، اجازت ، اذن است .

چو دستور باشد گرانمایه شاه که قیصر همی بر فرازد کلاه
که دستور باشد مرا شهریار شدن پیش این دیر ناسازگار

(ص ۴۸۶)

دستیار (dastyar)

یاری دهنده ، مدد کننده ، مدد کار ، معاون ، معاضد ، ناصر ، معین ، عون ، همدست ، مساعد ، همکار ، یاری ده ، شاگرد ، زیردست ، مرید ، وزیر ، سلاح ؛ دستیاره ، دستبند ، دستوانه . این کلمه تاکنون در زبان تاجیکی مورد استفاده است .

غریبیم و تنها و بی دستیار به شهر کسان در بماندیم خوار
بدین مرز با ارز یار توایم به هر نیک و بد دستیار توایم

(ص ۴۸۸)

دیوانگه (divangeh)

دیوانخانه ، دادگستری قدیم ، محل استقرار دیوانیان . در بخارا عهد سامانیان دیوانگه در موضع ریگستان قرار داشته است .^۹
بیاید بدین بارگه بگذرد به دیوانگه عرض ما بنگرد

(ص ۵۱۵)

دیهم (deyhim)

تاج ، تاج پادشاهان ، در اصل داهیم بوده است ؛ بساک ، افسر ، کلاه مرصع ، پیشانی بند مرصع ، دیهم و تخت ، تاج و تخت ، سلطنت و ملک پادشاهی ، مایه افتخار .

(ر : ک به اصطلاح افسر و تاج)

سوی رخش رخشنده بنهاد روی دوان رخش شد نزد دیهم جوی
ور آنجا سوی پارس بنهاد روی جوانبخت و بیدار و دیهم جوی
که شاهی گزیدی به گیتی که بخت بدو نازد و تاج و دیهم و تخت

(ص ۵۱۵)

رامشگر (ramesgar)

مطرب ، نوازنده ، مغنی ، مطربه ، خواننده ، خنیاگر در مقابل مویه گر و نوحه گر ، گوینده ، سرود خوان . در عهد فردوسی رامشگر از جایگاه بلند اجتماعی برخوردار بود .

بفرمود تا خوان بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
به رامشگری گفت امروز رود بیارای با پهلوانی سرود

(ص ۵۲۲)

سراینده (sorayande)

سخنگو ، نغمه زن ، مغنی ، خواننده ، راوی ، گوینده ، خبردهنده ، مداح ...

به پوزش بگفتند ما بنده ایم هم از مهربانی سراینده ایم
به گفتار دهقان کنون بازگرد نگر تا چه گوید سراینده مرد

(ص ۶۱۰)

سریر (sarir) _ عربی

تخت ، اورنگ، تخت پادشاهی
کنون تا به جای قباد اردشیر به شاهی نشست از فراز سریر

(ص ۶۱۳)

شهریار (hahriyar)

بزرگ و کلاتر شهر، حاکم، پادشاه ، شاه، شاهزاده، شهریار، بلند پایه، خداوند شهر
همی گفت رستم ایانامدار ندیدست دوران چو تو شهریار
بپوشیدم این خلعت ناپسند به فرمان آن شهریار بلند

(ص ۶۵۹)

شهنشاه (shhansah)

شاهنشاه، شاه شاهان، شاهنشاه، بلندترین لقب شاهان
شهنشاه بهرام گور است و بس جز او در زمانه ندانیم کس
شهنشاه با دانش و نیک خوست ولیکن مرا چهر زال آروزست

(ص ۶۶۰)

زمین قیر گون کوه چون نیل شد ستاره به کردار قندیل شد
نهان گشت قندیل زرین روز بر افروخت شب شمع گیتی فروز

(ص ۷۷۵ _ ۵۶)

کدبانو (kadbanu)

بی بی، خاتون، خانم خانه، بانوی حرمسرا، ملکه، زن موقر و متین و خانه دار، زوجه
چو کدبانو از شهر بیرون شود سوی جشن خرم به هامون شود
کلیدش به کدبانوی خانه داد تنش را بدان جای بیگانه داد

(ص ۸۰۴)

کدخدا (kadxoda)

صاحب خانه چون کد به معنای خانه است و خدا یعنی صاحب و مالک. مثل "بخاراخدا" که به معنی رئیس شهر بخارا است.
کزین پس نیابی تو از بخت بهر به من چون دهی کدخدایی شهر
تو را که خدایی و دختر دهم همان ارجمندی و افسر دهم

(ص ۸۰۵ _ ۸۰۴)

کدیور (kadivar)

کدخدای خانه، صاحب سرای، صاحب خانه، کد=خانه، ور- صاحب و مالک، بزرگتر ، زارع، دهقان، باغبان؛ رئیس و ریش سفید ده ، رئیس قبیله، ریش سفید قوم.
کدیور یکایک سپاهی شدند دلیران پر آواز شاهی شدند
کدیور بدو گفت پروردگار سر آرد مگر بر من این روزگار

(ص ۸۰۶)

اسپهبد (espahbad)

سپهبد، سردار سپاه، سپهسالار
باستاد در پیش نیزه به دست تو گفتم مگر طوس اسپهبدست

(ص ۶۶)

حاجب (hageb) _ عربی

دربان، پرده دار، سالار سرای، استاد سرای، بازدارنده:

چو خوان اندر آمد به ایوان شاه بدو کرد ز روان حاجب نگاه

(ص ۳۷۶)

در عهد سامانیان حاجب یکی از مهمترین وظایف دولتی و دیوان حاجبی از دیوانهای مهم به شمار می آمده است.^{۱۰}

سپهبد (sepahbad)

مخفف سپاهبد، اسپهبد، اسپاهبد؛ سپهسالار و خداوند لشگر، سردار، سپهسالار.

در عهد سامانیان یکی از مراتب بلند دولتی بوده است.

جهاننیده از شهر شیراز بود سپهبد دل و گردن افراز بود

کجا نام آن شاه فیروز بود سپهبد دل و لشگر افروز بود

(ص ۶۰۴)

مرزبان (marzban)

حاکم سرحدی، مرزدار، سرحددار، حافظ مرز و ثغور و حدود، حافظ الحد؛ کشوردار، دارنده ملک، والی، سردار، صاحب منصب.

دلارام گفت ای شه مرزبان نه هر زن دو دل باشد و یک زبان

اگر مرزبانی و داماد شاه چرا بیشتر زین نداری سپاه

(ص ۹۴۴)

در عهد سامانیان مرزبانی یکی از با نفوذترین وظایف دولتی مهم دهقانان به شمار می آمده است.^{۱۱}

" دیوان وزارت "

دیوان وزارت: این دیوان را گاهی دیوان خواجه بزرگ هم می گفتند . دیوان وزارت از مهمترین دیوانها به شمار می آمد.

تمام دیوانهای دیگر از این دیوان تبعیت می نمودند . دیوان وزیر^{۱۲} تمامی امور سیاسی ، اقتصادی و ماموران دولتی را تحت نظر داشت و وزیر (خواجه بزرگ) در راس تمامی نیروهای نظامی قرار داشت. این دیوان در تعیین کردن سیاست دولت نقش تعیین کننده را داشت.

پیکار (paykar)

پیکار، جنگ، نبرد، حرب، محاربه، کشمکش، آورد ، کارزار، ناورد، وغا

بخندید رستم ز گرز گران که این است پیکار افغانیان

پس و پیش او چند از ایرانیان به پیکار آن گرگ بسته میان

(ص ۷۸ _ ۲۷۷)

پیکان (paykan)

نوک تیز نیزه و تیر، پیکان پهن و دراز، فصل، سریه، سرسوز، پیکان تیر، پیکان از آهن نرم ، پیکان باریک.

تهمن بخندید و گفت ای شگفت به پیکان بدوزم مرا و را دو گفت

برفتند گریان ز پیش دو پیر پسر از درد دل، بر ز پیکان تیر

(ص ۸۰ _ ۲۷۹)

پیکر (paykar)

لوا، علم، درفش

چو برخواست از خاک آن پیکرش
چو خورشید رخشنده تاج سرش
یکی تیز خنجر بزد بر سرش
به خاک اندر آمد سرو پیکرش

(ص ۸۲ _ ۲۸۰)

جرنگیدن (jarangidan)

آواز شمشیر و گرز و امثال آن به هنگام کار.

به ابر اندر آمد دم کرنای
جرنگیدن گرز و هندی درای
جرنگیدن تیغ و گرز و تبر
کجا گوش گردون همی گشت کر

(ص ۳۳۶)

جوشن (jausan)

خفتان، سلاحی شبیه زره؛ صورت مردم بدخوی و ترش روی، حافظ و نگه دارنده.

همان نامداران و جوشن وران
همه بسته بر کین ایرج میان
پذیره شدش با سپاهی گران
همه نیزه داران و جوشن وران

(ص ۳۴۱)

چوگان [cawgan]

رام کردن، اسیر کردن، بازی چوگان

یکی بنده را گفت شاه اردشیر
که رو گوی ایشان به چوگان بگیر
همه کودکان را به چوگان فرست
بیارای گوی و به میدان فرست

(ص ۳۶۱)

خفتان [xaftan]

جبه جنگ، جامه سپاهیان، قژاگند، جامه کلفت پشمی یا ابریشمی که شمشیر بر آن اثری نداشت.

دو لشکر ز میدان به ایوان کشید
به خفتش پر نیزه بگذاشتم
به خفتان و خود اندرون ناپدید
چو باد از سرزینش بر داشتم

(ص، ۴۲۷)

خرگاه [xargah] - جای خوش، خیمه، چادر بزرگ، سراپرده، قرارگاه صحرائی، خیمه بزرگ، آلاچیق بزرگ.

ز مرزی کجا مرز خرگاه بود
ز خرگاه تا ماوراءالنهر در
ازو زال را دست کوتاه بود
که جیحون میانستش اندر گذر

(ص ۴۱۰)

خیمه [xeyme] - (عربی)

چادر قابل حمل و نقل؛ سراپرده، تاژ، تاز، چادر، آلاچیق.

سراپرده زد بر لب آب شاه
ز خرگاه وزخیمه وبارگی
همه خیمه زد گردش اندر سپاه
بسازید پیران به یکبارگی

(ص ۵۰ - ۴۴۹)

خربنده [xarbande]

کسی که خر، الاغ به کرایه می دهد، خربان که معاش روزگارش از کرایه دادن خر باشد، خرکچی

بر آورد خربنده گونه رنگ پرستنده بنشست با می به چنگ

(ص ۴۰۶)

دژ [dez]

دژ، حصار، قلعه، کاشانه

جو آمد به تنگ دژ گنبدان برست از بد روز و دست بدان

بیامد چو نزدیکی دژ رسید خروشیدن و بانگ ترکان شنید

(ص ۴۸۱)

دژبان [dezban]

کو توال، قلعه بان، نگهبان دژ، دژدار، قلعه بیگی.

مرا گفت شو سوی دژبان بگوی که روز و شب آرام و خوشی مجوی
(ص ۴۸۲)

رزمگه [razmgah]

مخفف رزمگاه، جایگاه جنگ، میدان جنگ

نخستین که ما رزمگه ساختیم سخن رفت وزین کار پرداختیم

بینید تا چاره کار چیست بدین رزمگه مرد پیکار کیست

(ص ۵۳۲)

رمیح [ramih] (عربی)

نیزه، نیزه گر، نیزه باز

بفرمود شاه جهان تا سلیح بیارند تیغ و سنان و رمیح

(ص ۵۴۰)

سالار [salar]

سردار، سالخوره، پیر، ریش سفید، ریشه سال یعنی سالدار، شیخ، سرور

چو سالار گفتار پیران شنید چنان هم همه بودنی ها بدید

به سالار نوبه بفرمود شاه که گودرز و طوس و گوان را بخواه

(ص ۵۹۹)

ستیز [setiz]

ستیزه، مناقشه، نزاع کردن، چنگ، خصومت، دشمنی، سرکشی

به دژخیم فرمود تا تیغ تیز کشید و بیامد دلی پر ستیز

شب تیره لشکر همی دو دیده پر از خون و دل پر
راند تیز ستیز

(ص ۶۰۸)

سلیح [salih] - (عربی)

سلاح و اسباب جنگ، سلحشور و مستعد جنگ، اسباب و آلت جنگ

سلیح برادر پوشید زن نشست از بر باره گامزن

دهد که هر کو سلیحش به دشمن
دهد همی خویشتن را به کشتن

(ص ۶۱۸)

شبیخون [sabexun]

حمله بردن به دشمن هنگام شب، تاختن هنگام شب بر دشمن

چو شب تیره گردد شبیخون کنم ز دل ترس و اندیشه بیرون کنم

بر ایشان به ناگه شبیخون کنم خبر زی شه آید که من چون کنم

(ص ۶۴۲)

عراده [arrade] - (عربی)

نوعی از آلات جنگی و قلعه گیری است کوچکتر از منجیق که بدان سنگ بر سر دشمن اندازند و آن را حصارگشای گویند، قلعه کوب.

ز عراده و منجیق و ز گرد زمین نیلگون شد هوا لاجورد

ترسد ز عراده و منجیق نگهبان نباید ورا جاثلیق

(ص ۷۱۰)

غارہ [gare]

شراب صبحگاهی، صبحی، غارت و تاراج؛ پیچ و تاب ریسمان.

(ص ۷۲۳)

فتراک [fetrak]

ترک بند، تسمه و دوالی که از زین اسب می آویزند و با آن می توان چیزهایی بست.

برافکند بر گستوان بر سمند به فتراک بر بست پیچان کمند

(ص ۷۳۶)

فر [farr]

شأن و شوکت، شکوه، عدل و داد، ریاست، استقلال، نور، سیلاب، رفعت

چو فرزند باشد به آیین و فرّ گرامی به دل بر، چه ماده چه نر

ز دستور پاکیزه راهبر درخشان شود شاه را گاه و فر

(ص ۷۳۶)

قلبگاہ [galbgah] - (عربی - فارسی)

جایی در ارتش که مقرر فرمانده است. در قدیم، لشکر و فوج سپاهیان را به سه قسمت تقسیم کرده اند که عبارتند از: یمین (راست)، یسار (چپ) و قلبگاه

(ص ۷۷۲)

کارزار [karzar]

جنگ و جدال، میدان جنگ، جهاد، رزم، مقاتله، ناورد، نبرد، پیکار، کین

سپه بود زان جنگیان صد هزار همه نامدار از در کارزار

همان کارزاری سواران جنگ به تن همچو پیل و به زور نهنگ

(ص ۷۸۶)

کاس [kas]

به معنی کاسه، جام

اگر باز خرنند گفت از هراس به هر نامداری یکی باده کاس

کج آغند [kaj,agand]

کج آگند، کژ آگند، قزاغند، قزاگند، قزاکنند؛ جامه‌ای که درون آن به عوض پینه، نوعی ابریشم کم بها و کج بکار برده می‌شده و در جنگ می‌پوشیده‌اند.

ز خفتان و از جوشن کارزار ز درع و کج آغند بُد سی هزار

(ص ۸۰۴)

کجک [kajak]

کژک، وسیله‌ای جهت راندن فیل، هدفی در میدان تیراندازی جهت نشانه‌گیری.

کجک بر سر پیل زد شاه چین بغرید چون تندر فرودین

(ص ۸۰۴)

کمند [kamand]

ریسمانی که با آن دشمن را گرفته و به طرف خود می‌کشند؛ دام یا طنابی که با آن گردن دشمن را در حلقه آن انداخته به جانب خود می‌کشند؛ وسیله‌ای برای رام کردن حیوانات از جمله اسب؛ آماده و مجهز برای جنگ بودن؛ کمندانداختن؛ واحد اندازه‌گیری طول.

همی تاخت سهراب چون پیل مست کمندی به بازو کمانی به دست

چو از دست رستم رها شد کمند سر شهریار اندر آمد به بند

(ص ۱۶-۱۱۵)

کمین [kamin]

پنهان شدن از نظر دشمن و ناگاه حمله‌ور شدن به او؛ به کمین نشستن، کمینگاه

نباید که ایمن شوی از کمین سپه باشد آسوده در دشت کین

ورایدون که ترسی همی از کمین زجنگ آوران و ز مردان کین

(ص ۲۳ - ۸۲۶)

مطرف [metraf] - (عربی)

چادر خز، گلیم خز، مطارف، ردای خز، حجاب و پرده.
چو خورشید خنجر کشید از نیام پدید آمد آن مطرف زردفام

(ص ۹۵۷)

مغاک [moqak]

گودال، غار در زمین یا در دل کوه، گودی، حفره، جای گود و پست، چاله، چاه، خندق، دوزخ، گور، تبر؛ زمین کره خاک
زمین را به کندن گرفتند پاک شد آن جای هامون سراسر مغاک
که گر کارداری به یک مشت خاک زیان جوید اندر بلند و مغاک

(ص ۵۸ - ۹۵۷)

منظر [manzar] - (عربی)

محل و جای نگریستن، نظرگاه

به پیمان شکستن نه اندر خوری که شیر ژبانی و کی منظری

(ص ۹۹۶)

ناورد [navard]

نبرد، نورد، جنگ، جدال، رزم، کارزار، حرب، ستیز، دغا.

به ناورد گه شد جهان پهلوان ز قلب اندرون با سپاهی گران
برون آمد و رأی ناورد کرد بر آورد بر چهره ماه گرد

(ص ۹۹۳)

ناوک [navak]

ناو کوچک، نی، ناو، مجرا، چابک، چالاک؛ نوعی تیر میان تهی که در کمان گذارده و پرتاب می کنند.

نژادش ز افغان سپاهش همه ناوک انداز و ژوبین
هزار گذار
به صندوق پیلان نهادند کجا ناوک انداز بود اندر
روی اوی

(ص ۹۹۳)

نبرده [nabarde]

مرد مبارز، شجاع، دلیر، جنگی، بهادر، جنگاور.

بیارید گفتا سپاه مرا نبرده قبا و کلاه مرا
گمانی برم من که او رستم است که چون او نبرده به گیتی کم است

(ص ۹۹۵)

نبردی [nabardi]

در خور جنگ، مخصوص نبرد، ویژه میدان جنگ، جنگی، نبرده، مردنبرد
به تیغ نبردی تو را خستمی وزین گفت بیهوده وارستمی
به گرز نبردی بر افراسیاب کنم تیره گون تابش آفتاب

(ص ۹۹۵)

نخاس [naxxas]

چوبدار، فروشنده چهارپا، فروشنده خوب، فروشنده برده، برده فروش
بفرمود تا مرد پوینده تفت سوی کلبه مرد نخاس رفت

(ص ۹۹۸)

منجنیق [manjanig]

سنگ انداز، قلعه کوب، وسیله ای جنگی به گونه فلاخنی بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه کنند و با خاصیت اهرمی سنگهای کلان بر آن نهند و بر دیوار افکنند و دیوار را ویران کنند. (ص ۹۶۴)
" دیوان عمیدالملک " - این دیوان تمامی مناسبات دیپلماتیک و رسیدگی به اسناد مهم دولتی را تحت نظر داشت دیوان عمیدالملک در منابع تاریخ قرون ۴-۳ / ۱۰-۹ م. به نام دیوان النشاء^{۱۳} نیز یاد شده است. گاهی اوقات آنرا به عنوان دیوان رسالت نیز یاد کرده اند. مسائل دفترداری و کارگزاری دولتی در عهده این دیوان قرار داشت.

بیعت [beyat] - (عربی)

عهد و پیمان، شناختن امارت و حکومت و خلافت کسی، پیمان به اطاعت و فرمانبری از کسی.
از ایران برو کرد بیعت سپاه درم داد یکساله از گنج شاه

(ص ۹۰ - ۱۸۹)

تخش [taxs]

بالا و صدر مجلس، تیر آتشبازی؛ نوعی کمان که تیر کوچکی دارد، کمان تیر ناوک.
همه بنده در پیش رخس منند جگر خسته تیغ و تخش منند

(ص ۳۰۰)

ترجمان [tarjoman] - (عربی)

ترژمان، ترگمانا (سریانی)، ترزمان، مترجم، همچنین به معنی؛ فصیح و تیززبان، مفسر، شارح، سخنگو آمده است.
یکی ترجمان را ز لشکر بجست که گفتار ترکان بداند درست
بترسید و پرسید از این ترجمان که ای مرد بیدار نیکی گمان

(ص ۳۰۲)

تنزیل [tanzil] - (عربی)

فروفرستادن، ترتیب دادن؛ ریا، سود، نفع، ریخ، فرع، نزول، منفعت پول؛ وحی.

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی

(ص ۳۱۷)

خاتون [xatun] - (سغدی ترکی شده)

بانو، خانم؛ بی‌بی، کدبانو؛ بیگم، زن اصیل، زن شریف، ملکه ترک، زن خان.

چو بشنید خاقان دلش گشت خوش بخندید خاتون خورشید فش
بشد پیش خاتون دوان کدخدای که دانا پزشکی نوآمد به جای

(ص ۳۹۱)

خاقان [xaqan] - (ترکی)

لقب شاه ترکان و چین

که خاقان نژاد است و بدگوهر است به بالا و دیدار چون مادر است
چو از دور خاقان چین بنگرید خروش سواران ایران شنید

(ص ۳۹۳)

خدیو [xadiv]

سلطان، ملک، شاه، بزرگ، امیر، رئیس، سرور، مولا، آقا؛ وزیر، خداوندگار، متمول، مالک، دولت، یار، رفیق.

سیامک به دست چنان زشت دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو
چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور داراد گیهان خدیو

(ص ۴۱۰)

خلعت [xalat] - (عربی)

جامه‌ای که بزرگان به عنوان تقدیر به کسی بپوشانند یا بدهند. لباسی که ملوک و امرا به عنوان قدردانی و تشویق به اطرافیان دهند. جامه.

یکی خلعتش داد کاندرا جهان کس از مهتران آن ندید از مهان
برایشان یکی خلعت افکند شاه کزان ماند اندر شگفتی سپاه

(ص ۴۲۸)

رای [ray]

حکمران هندی، راجه و پادشاه، پادشاه هند.

پیام شهنشاه با وی بگفت رخ رای هندی چو گل بر شگفت
چو آن نامه رای هندی بخواند به رخ آب دیده همی برفشانند

(ص ۵۲۵)

رباط [rebat] – (عربی)

کاروانسرا، سرایی برای فقیران و غربا؛ قلعه و دژ، اقامتگاه.

دگر بر رباطی که ویران بُدی کنامی که آرام شیران بُدی
چنین تا به پیش رباطی رسید سر تیغ دیوار او با پدید

(ص ۲۶-۵۲۵)

سوگند [sawgand]

اقرار، اعتراف، قسم.

همان نیز سهراب برگشته بخت که سوگند خوردی به تاج و به تخت

(ص ۶۲۶)

کلک [kelk] –

قلم نی، نی، قصب.

مه بهمن و آسمان روز بود که کلکم بدین نامه پیروز بود
نویسنده از کلک چون خامه کرد سوی مادر روشنگر نامه کرد

(ص ۸۱۵)

منشور [mansur] – (عربی)

فرمان، فرمان پادشاه که مهر نشده، حکم

بدان تا هر آنکس که دارد خرد به منشور آن دادگر بنگرد
به پیچید و اندیشه زو دور داشت به مردی ز خورشید منشور داشت

(ص ۹۶۷)

دیوان برید" – این دیوان به رساندن مراسلات دولتی و نظارت مخفیانه بر کار حاکمان ولایات و امرای محلی مشغول بود. دیوان برید در همه جا کارمندان و کارگزاران محلی داشت، که آنان نیز قاصدها و اسبهایی در اختیار داشتند. مأموران این دیوان با مأموران دیگر این تفاوت را داشتند که فقط از دیوان مربوطه خویش پیروی و اطاعت می کردند. این دیوان را " دیوان صاحب برید" نیز می گفتند.^{۱۴}

پیام [payam]

پیغام، رسالت، خبر و پیغام، گفته‌ای را به کسی رساندن.

ایا باد بگذر به ایران زمین پیامی ز من بر به شاه گزین
پیام بزرگان به خاقان بداد دل شاه توران از آن گشت شاد

(ص ۲۷۱-۲۷۰)

پیشباز [pisbaz]

پیشواز، استقبال، جامه جلوباز.

درفش و سپه دادش و پیل و ساز فرستادش از بهر کین پیشباز
فرود آمد از تخت و شد پیشباز پرسیدش از رنج راه دراز

(ص ۲۷۵)

تکاور [takavar]

حیوانات دونده مثل اسب و شتر، ستورونده و دونده، تک آور، دونده، تیزتک، تندرو. دیوان برید دارای تکاورهای بسیار بود.

شهنشاه اسب تکاور براند به دهلیز با او زمانی نماند
بگویم که تا اسب بخرد چهار تکاور به کردار باد بهار

(ص ۱۴-۳۱۳)

تگاور [tagavar]

اسب تیزرو، اسب دونده، خوش رفتار، تکاور، تاخت و تاز، دونده، ر. ک. به "تکاور"
ز لشگر ز خویشان دو تن را بخواند سبکشان بر اسب تگاور نشانند
به گور تکاور کمند افکنیم به شمشیر بر شیر بند افکنیم

(ص ۳۱۴)

ساریان [sarban]

ساروان، شتربان، اشتربان (سار = شتر)، حفیظ
شبانان بدنندی و گر ساریان همه ساله با درد و رنج گران
چنین گفت گشتاسب با ساریان که ای یار پیروز و روشن روان

(ص ۵۸۶)

ستام [setam]

ساخت زین و لجام (لگام) زرین و نقره‌ای، زین و افسار نقره‌ای آستان در خانه.
همه رزمگه پرستام و کمر پر از آلت لشکر و سیم و زر
از اسبان تازی به زرین ستام ورابود بیور که بردند نام

(ص ۶۰۵)

فرسته [ferestah]

فرستاده، رسول، سفیر، قاصد، ایلچی
به دل پر ز کین و به رخ پر ز چین فرسته فرستاد زی شاه چین
فرسته ز مازندران رفت زود چو مرغ پرنده به کردار رود

(ص ۷۴۴)

فرسنگ [farsang]

فرسنگ یا فرسخ که مقادیر آن در قدیم تفاوت داشته، و در پارسی باستان فرسنگا که سه میل هزار و پانصد ارش است؛ ولی امروزه شش کیلومتر یک فرسخ یا فرسنگ است.

دو فرسنگ چون ازدهای دژم همی مردم آهیخت گفتی به دم
به دور از دو فرسنگ هر کس بدید همی گفت کاین است بدرا کلید

(ص ۷۴۴)

قفیز [gafiz] - (عربی)

مقدار یکصد و چهل و چهار گز از زمین

بدین کار بگذشت یک هفته نیز جهان را برآمد ز جادو قفیز
میان را بیست اندر آن ریو نیز همی زان نبودش برآمد قفیز

(ص ۷۷۲)

کاروان [karvan]

کاربان، قافله، دسته مسافران، جمع زیادی از مسافران و سوداگران؛ قطار شتر و یا ستور دیگر.

به دستور فرمود تا ساروان هیون آرد از دشت صد کاروان
شتر بود بر دشت ده کاروان به هر کاروان بر یکی ساروان

(ص ۷۸۷)

۷- "دیوان خراج" - یکی از مهمترین دیوانهای دولتی به شمار می‌آید.^{۱۵}
نظارت کردن در کار پرداخت همه گونه مالیات دولتی، وظیفه اصلی بر عهده این دیوان قرار داشت. دیوان خراج با دیوانهای دیگر مرکز همیشه در ارتباط بود. تمامی دفترهای مالیات کشور و اسناد و فهرست باج و خراج در بایگانی این دیوان نگه‌داری می‌شدند.

باژ [baz]

خراج سالیانه، مالیات، خراجی که پادشاهان از حکام زیردست می‌گرفتند. این نوع مالیات در زمان سامانیان نیز وجود داشت.

ز هر کشوری باژ نو خواستند زمین را به دیا بیاراستند
ز دینار رومی به سالی سه بار همی باژ باید درو صد هزار

(ص ۱۳۳)

باژبان [bazban]

کسی که باج و خراج از مردم می‌گیرد و به او باج دار، باژدار و باژ خواه هم گویند.

چنین داد پاسخ که ای شهریار پدر باژبان بود و من باژدار

(ص ۱۳۴)

باژخواه [bazxah]

باج گیر، گمرکی، گذربان، عوارض گیر

کنون او به هر کشوری باژخواه فرستاد و خواهد همی تخت و گاه
یکی بانگ زد تند بر باژخواه که چون یافت آن دیو بر آبراه

(ص ۱۳۴)

باژدار [bazdar]

باژدهنده، باژده، کسی که باج بر عهده دارد. کسی که باج و خراج از مردم گیرد.

چنین داد پاسخ که ای شهریار پدر باژبان بود و من باژدار

همه سر بسر باژ دار توایم پرستار و در زینهار توایم

که شاهان همه پاژدار وی‌اند به نخجیر شیران شکار وی‌اند

(ص ۱۳۴)

باژگاه [bazgah]

باژخانه، گمرک‌خانه، باژستان، راهدارخانه جایی که باج می‌گیرند.

چو آمد به نزدیکی باژگاه همانگه بیامد ز توران سپاه

به آب اندر افکند خسرو سپاه چو کشتی همی راند تا باژگاه

(ص ۱۳۴)

خراج [xaraj] - (معرب خراجک)

آنچه که شاه یا حاکم از رعایا بگیرد. آنچه که به عنوان حق صیانت و حراست از سود آن گرفته می‌شود. یکی از مالیات‌های اصلی در عهد سامانیان.

نجست از کسی باژ و ساو و همی رایگان داشت آن گاه و

خراج تاج

(ص ۴۰۲-۴۰۱)

ساو [sav]

خراج، باج، زری که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف گیرند، زر و طلای خالص را گویند که شکسته و ریزه‌ریزه باشد.

چنان بد که هر سال ده چرم پر از زر گرفتی همی باژ و

گاو ساو

(ص ۶۰۱)

۷۱- " دیوان اوقاف " - این دیوان را " دیوان عطیه " نیز می‌گفتند.^{۱۶} دیوان اوقاف در واقع یکی از مهمترین دیوانهای دولتی سامانیان به شمار می‌آمد. وظیفه اصلی این دیوان اداره موقوفات بوده است. رئیس دیوان وقف عمدتاً از میان روحانیون درجه اول تعیین می‌شد. در قلمرو سامانیان، روستاها، رباطها، کاروانسراها، کانالها، بیمارستانها و . . . تبدیل می‌شدند. وسعت موقوفات در این عصر باعث گسترده‌تر شدن فعالیت دیوان اوقاف می‌شد.

پالیز [paliz]

جالیز، فالیز، باغ، بوستان، گلستان، مزرعه و کشتزار. این کلمه تاکنون در زبان تاجیکی استفاده می‌شود.

به پالیز بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد

همی

ز ایوان و میدان و کاخ ز پالیز وز گلشن

ارجمند بلند

(ص ۲۰۷-۲۰۶)

پالیزبان [palizban]

باغبان، جالیزبان، بستان‌بان، دهقان، دشتبان، ناطور.

بدین زار بگریست که بود آن زمان شاه را
پالیزبان پالیزبان
بیامد دوان مرد که هم نیکدل بود و هم
پالیزبان پالیزبان

(ص ۲۰۸-۲۰۷)

۷- "دیوان احتساب" - وظیفه این دیوان در اصل نظارت بر قیمت اجناس و کالاها حجم و مقدار کالا، کیفیت و کمیت بازار بود. نظارت بر اخلاق اجتماعی مردم (رفتن به مساجد، مصرف مشروبات الکلی و غیره) از کارهای این دیوان به شمار می‌رفت. محاسب و یاران و اطرافیانش در تمامی شهر وجود داشتند و اعمال و کردار آنها در مسیر زندگی و روند تکامل شهرها تأثیر فراوانی داشت.^{۱۷}

ترازو [tarazu]

آلتی که با آن چیزها را وزن کنند. میزان (عربی)، ترازوک (پهلوی)؛ برج ترازو، برج هفتم از بروج فلکی است. اول پاییز و استوای لیل و نهار است.

ز برج بره تا ترازو، دمی تیرگی دارد اندر
جهان جهان
چو کیهان به برج ترازو جهان زیر نیروی بازو
شود شود

(ص ۳۰۱)

دینار [dinar]

مرکب از دین + آر = آورنده دین؛ واحد پول؛^{۱۸}

همه خانه بُد از کران تا پر از مشک و دینار و پر
کران زعفران
ز دیبای زربفت و زر و ز دینار و یاقوت و تاج و
گهر کمر

(ص ۵۱۳)

ستیر [setir]

وزنی است معادل یک سیر که چهل سیر یک من است. ستیر (پهلوی)

خندگی که پیکان او ده ستیر ز ترکش برآهیخت گرد دلیر
سقتفور بوده است نه مغز شیر به ده من زر ارزد از او یک ستیر

(ص ۶۰۸-۶۰۷)

سختن [saxtan]

سنجیدن، وزن کردن، شمردن، به حساب آوردن، آموزاندن.

همه گنج ارجاسب در باز کرد نکهبان درم سختن آغاز کرد
دو برد یمانی همه زربفت بسختند هر یک به من بود هفت

(ص ۶۰۹)

"دیوان دادگستری" یکی از دیوانهای بسیار مهم در سیستم دولت‌داری سامانیان به شمار می‌آید. این دیوان را "دیوان قضاوت" نیز می‌گفتند. بررسی جنایات دولتی و جاری کردن عدالت بر جامعه از وظیفه اصلی دیوان دادگستری بود. قاضی‌های ولایات و شهرها در پیش این دیوان گزارش می‌دادند. رئیس دیوان قاضی‌القضات نام داشت.^{۱۹}

جائلیق [jasaligh] – (یونانی – عربی)

قاضی ترسایان، عالم و عابد ترسایان.

نترسد ز عراده و منجنیق	نگهبان نیابد ورا
چهل جائلیق از بزرگان	بیامد صلیبی گرفته به
بکشت	مشت
سپاهی بُد از جائلیقان روم	که پیدا بُد از پی اسب
	بوم

(ص ۲۳۱)

دادار [dadar]

دادگر، عادل، یکی از نامهای خداوندی، پادشاه

به دادار کن پشت و اندوه	گذر نیست از حکم
مدار	پروردگار
ز دادار گرم بسی	سپه‌رو روم از سر تیره
شرمناک	خاک

(ص ۴۵۱)

منصف [monsef] – (عربی)

باانصاف، دادگر، عادل.

اگر منصفی بودی از داستان که اندیشه کردی در این داستان

(ص ۹۶۷)

"نتیجه‌گیری"

در این نوشتار جمعاً حدود ۱۱۵ اصطلاح مربوط به دیوان سالاری و مدیریت از "شاهنامه" حکیم ابوالقاسم فردوسی به طور مختصر شرح داده شد. بررسی‌ها نشان داد که از میان این همه اصطلاح و عبارات تعداد ۲۴ کلمه ریشه عربی، ۲ کلمه ریشه یونانی – عربی، ۲ کلمه ریشه سغدی و ترکی داشته است. کلمات "خاتون" و "طرخان" که در شاهنامه آمده است، در واقع القاب پادشاهان و ملکه‌های اقوام ترکی می‌باشد و مسلماً در نظام دیوان سالاری و مدیریت سامانیان اهمیت کاربردی نداشته‌اند. اما کلمات و عبارات عربی و یونانی عربی شده در سیستم مدیریت و دیوان سالاری سامانیان در زبان فارسی – دری به طور فراوان مورد استفاده بوده است. اما این بدین معنی نیست که کلمات و عبارات عربی مزبور هم خانواده خود را در زبان فارسی نداشته‌اند. باید متذکر شد که تقریباً همه اصطلاحات و عبارات عربی مربوط به دیوان سالاری و مدیریت از "شاهنامه" در زبان فارسی – دری آن روزگار هم خانواده خود را داشته‌اند و حکیم ابوالقاسم فردوسی در کنار اصطلاحات مزبور عربی، اصل فارسی آنها را نیز به صورت فراوان به کار برده است.

بر این اساس می‌توان گفت که اصطلاحات مربوط به دیوان سالاری و مدیریت در "شاهنامه" از آن چه که قبلاً تصور می‌شده، بیشتر و فراوان‌تر مورد استفاده بوده است و این واقعیت بدون شک می‌تواند "شاهنامه" را در تحقیق و تعیین اصالت نظام دیوان

سالاری و مدیریت قرون ۳ و ۴ / ۹-۱۰ م. ماوراءالنهر و خراسان به عنوان منبع مهم تاریخی معرفی نماید.

یادداشتها:

۱. Bartold.V. V. Turkestan v epokhu mongolskogo nashestviya.- Sochineniya.T. I. Moskva, ۱۹۶۳, S. ۲۸۶-۲۸۸. Bosworth C. E. The Ghaznavids empire in Afganistan and Eastern Iran. ۹۹۴-۱۰۴۰. Edinburgh, ۱۹۶۳, pp. ۲۸-۲۹. Azimov Sh. Gosudarstva i prava Samanidov. Dushanbe, ۱۹۹۹.

غفوروف، باباخان، تاجیکان . تاریخ قدیم ترین، قدیم و عصر میانه . کتاب یکم . عرفان . دوشنبه،

(۴۵۵ به خط سیریلیک (؛ ناجی، محمدرضا - تاریخ و تمدن اسلامی در ۱۹۸۳ - ، صص ۴۵۶

؛ - ۱۶۵ قلمرو سامانیان - مجمع علمی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان، تهران، ۱۳۷۸ ، ص ۳۰۰

۹ م . ترجمه ع . ولیوف، عرفان، - نعمتافنعمان . دولت سامانیان . تاجیکان در عصرهای Negmatov N. Taddzhikskiy istoriya. Izd -vo Ali Saman, Dushanbe. ۱۹۹۷, S. ۱۶۷-۱۶۸. ۳۱ ص -، ۱۹۸۹ -، و نیز thenomen: Theoriya i ۲۹

۲. در این باره ر. ک . به :فرای، ریچارد . عصر زرین فرهنگ ایران . مترجم مسعود رجب نیا؛ - ۱۶۷ سروش، ۱۳۶۳ ، ص ۱۷۱

۳. Negmatov N. Taddzhikskiy thenomen، نعمتاف، نعمان . دولت سامانیان، ص ۳۰ ؛ و نیز ر. ک . ۱۶۷. thenomen, s.

۴. نعمتاف . نعمان . دولت سامانیان، ص ۳۱-۲۹.

۵. Negmatov N. Taddzhikskiy thenomen, s. ۱۶۸.

۶. از بهترین تحقیقات که در این زمینه انجام شده است می توان از مقاله ک . باسورات نام برد. ر. ک :

Bosworth C. E. Abdollah al - Khwarazmi on the technical terms of the secretarys art - JESHO. Brill - leiden, ۱۹۶۹, Vol, XII. Part II . april, pp. ۱۱۳- ۱۶۵.

۷. فرهنگنامه ها برای " شاهنامه " بسیار تألیف شده است . در این نوشتار از کتاب دکتر محمود زنجانی استفاده شد . ر. ک : دکتر

محمود زنجانی . فرهنگ جامع شاهنامه . مؤسسه انتشارات عطایی، مجموعه مقالات شاهنامه پژوهی . ۶۷ تهران، ۱۳۷۲

۸. درباره زبان دری و جای گاه وی در دربار سامانیان ر . ک به : ترجمه مفاتیح العلوم . تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد بن

یوسف کاتب خوارزمی . ترجمه حسین خدیو جم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۷۴ . ، ص ۱۲۲ . ابو عبدالله کاتب خوارزمی

از جمله نوشته است " : ذریه زبان مردم پایتخت و شهرهای مداین بوده است و مردمی که بر درگاه پادشاه بوده اند با این زبان

سخن می - گفتهند، و آن زبان خاص مردم دربار بوده است . و غالب لغت آن، از میان زبانهای مردم خاور، - ؛ ۲۴۴ لغت زبان

مردم بلخ است) ص (۱۱۲ ؛ همچنین : نعمتاف، نعمان . دولت سامانیان . ص ۴۶

۹. در این باره ر . ک : غلامرضا انصاف پور . ساخت دولت در ایران، ج اول، ص ۷۲. براتعلی نجفزاده . طبقات اجتماعی عصر

سامانیان، ص ۳۱۸

۱۰. درباره حاجب رک : نعمتاف . نعمان . دولت سامانیان، ص ۳۴؛ تاریخ ایران از اسلام تا - دولت و حقوق جمهوری تاجیکستان

. دوشنبه، ۲۰۰۲، ص ۱۴۳ سلاجقه . از سلسله تحقیقات گروه تاریخ ایران . دانشگاه کمبریج . جلد چهارم . گردآورنده ر. ن فرای .

مترجم . حسن انوشه . مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۲۶ ، از تحقیقات جدیدراجع به این موضوع ر . ک به :

Istoriya tadjhikskogo naroda. T. II. S epokhi formivaniya tadjhikskogo

naroda. Pod. acad: AN RT N. N. Negmatova. Dushanbe. ۱۹۹۹, S. ۳۴۰.

۱۱. کلمهای فارسی و به تبعیت از عربی به صورت جمع مکسر مرزبه آمده (رتبه بلندی است که از نظر جایگاه اجتماعی و

سیاسی پس از پادشاه بوده است . در زمان سامانیان مرزبان در کارهای سیاسی دولت تأثیر فراوانی داشته است . به گفته

ابویوسف خوارزمی مرزبانان، فرمانروایان اطراف مملکت بوده اند . او می نویسد " : مرزبانه : جمه مرزبان است و مرتبه آنها پس از

پادشاهان است . یعنی آنان فرمانروای اطراف مملکت ۱۱۶۰۷ هستند . در فارسی مرز به معنی سرحد است و مرزبان یعنی

سرحددار . " ر. ک به : ترجمه مفاتیح العلوم، ص ۱۱۱

۱۲. راجع به دیوان وزیر ر . ک : نیات، عزیزالله . تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه . انتشارات دانشگاه شهید بهشتی . ج . دوم .

تهران، ۱۳۷۰ ، ص ۲۹۱ غ براتعلی نجف زاده ، طبقات اجتماعی ۳۱۵؛ خالق اف، ع. غ . تاریخ دولت و حقوق جمهوری

Istoriya tadjhikskogo naroda. T. II. S. ۳۳۷.

۱۳. درباره دیوان عمیدالملک ر. ک به : نعمتاف، نعمان . دولت سامانیان، ص ۳۰؛ غفوروف، ب، ۶۸ مجموعه مقالات شاهنامه پژوهی تاجیکان، ص ۴۵۵؛ غلام رضا انصاف پور . ساخت دولت در ایران، ص ۳۵۹؛ براتعلی ۳۱۷؛ خالق اف، ع. غ. تاریخ دولت - نجفزاده . طبقات اجتماعی عصر سامانیان، ص ۳۱۸ . و حقوق جمهوری تاجیکستان، ص ۱۴۵؛ غفوروف، ب

۱۴. راجع به دیوان برید ر. ک : نعمتاف، نعمان، دولت سامانیان، ص ۳۱ تاجیکان، ص ۴۵۵، براتعلی نجف زاده، طبقات اجتماعی عصر سامانیان، ص ۳۱۷؛ غلام- رضا انصاف پور . ساخت دولت در ایران، ص ۳۹۲؛ خالق اف، ع . غ . تاریخ دولت و Istoriya tadjhikskogo حقوق جمهوری تاجیکستان، ص ۱۴۶؛ همچنین رک به . ۳۳۸. Naroda, T. II. S. راجع به دیوان خراج ر . ک : ناجی، محمدرضا . تاریخ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان، - ۲۱۰. مجمع علمی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۳۳۸. Istoriya tadjhikskogo naroda, T. II. S. ۳۲۲

۱۵. راجع به دیوان خراج ر. ک : ناجی، محمدرضا، تاریخ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان، - ۲۱۰. مجمع علمی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان، تهران، ۱۳۷۸، ص ۲۲۳

۱۶. درباره دیوان اوقاف ر. ک به : براتعلی نجفزاده . طبقات اجتماعی عصر سامانیان، ص ۳۱۹، خالق اف، ع. غ. تاریخ دولت و حقوق جمهوری تاجیکستان، ص ۱۴۷؛ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجق . ه از سلسله تحقیقات گروه تاریخ ایران، دانشگاه کمبریج، جلد چهارم، ص ۱۲۶؛ و نیز ر. ک به:

Istoriya tadjhikskogo naroda, T. II. S. ۳۳۸.

میراحمدی، مریم . نظام حکومت ایران در دوران اسلامی . موسسات مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۴۹، ناجی، محمدرضا . تاریخ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان، ص ۳۱

۱۷. درباره دیوان محتسب ر. ک به : نعمت اف، نعمان . دولت سامانیان، ص ۲۶۹ - تهران، ۱۳۶۸، ص ۴۵۵، خالق اف، ع . غ . تاریخ دولت و حقوق جمهوری تاجیکستان، ص ۱۴۶ - ۱۵۴؛ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه از سلسله تحقیقات گروه تاریخ ایران، دانشگاه کمبریج، جلد چهارم، ص ۱۲۶

Istoriya tadjhikskogo naroda, T. II. S. ۳۳۸.

۱۸. درباره واحد پولی زمان سامانیان ر. ک. غفوروف، ب . تاجیکان، ص ۴۸۴

Davidovich E. A. Denedzhnoe obrashenie v Maverannakhre pri

Samanidakh. _ Numizmatika i epigraphica, VI, ۱۹۶۶.

مجموعه مقالات شاهنامه پژوهی ۶۹. S. مجموعه مقالات - ۱۰۳ . S. صفورا برومند، پیشینه سکه های سامانیان - نامه آل سامان -

Istoriya tadjhikskogo ۱۳۴؛ ۲۷- مجمع علمی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان، ص ۳۹۷ - ۳۹۲. Naroda, T. II. S. ۴۵
۱۹. درباره دیوان دادگستری ر. ک : غفوروف، ب . تاجیکان، ص ۴۵۶؛ نعمت اف، نعمان . دولت ۳۶۷؛ ب راتعلی نجف زاده . - سامانیان، ص ۳۱؛ غلامرضا انصاف پور . ساخت دولت ایران . ص ۷۲ طبقات اجتماعی عصر سامانیان ، ص ۳۱۸؛ خالق اف، ع . غ . تاریخ دولت و حقوق تاجیکستان ، ص ۴۱۷ - ۲۴۶؛ ناجی، محمدرضا، تاریخ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان، ص ۲۴۹

این مقاله در شاهنامه پژوهی، دفتر نخست، زیر نظر دکتر محمدرضا راشد محصل، بهار ۱۳۸۵ به

چاپ رسیده است